ازغلط فهمی ورا که مرکب از دو حرفست یکحرف میدانند و آن در اصل لا نافیه است و خطی فحش که همزه استفهام یا فتحه

بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی نهی یا نفی یا حذف گاهی تغییر

اضافت در آخر لفظیکه یای تحتی باشد در آید و بیان این شرح وارد در گل سوم و چهارم خواهد شد

۹۵	گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال	۲

بدانکه جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب عبارت برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضرور است و آن از روی قاعده عربیه یکی اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر انها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف گرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون تای گرد و سر پنجم مشدد چون واو مصور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدوده و آن الفیست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی آن حرف ساکنیست که آید و بطوری بر زبان برود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه بر وی ظاهر نشود چون تای گشت و درشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسر یا دو ضم در آید و در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از وی یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از وی زمانی فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار است بیانش شرح وارد در گل نهم خواهد شد حرف آنست که از وی زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم چون الف ندا و الف فاعلیت و یای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلامست چون به

و در و کر وا ز دمر ولیکن غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود

حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نمازیدن و فگاریدن باستعمال در آید صیغهای افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود چون زد زید عمرو را و نوشت بکر فاعل زد زید و فاعل نوشت بکر و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشته و زده فعلیست اما شخصیکه کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده و فعل لازم آنست که فاعل آن فعل را برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازم بسیار است در هیچ ای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و نشستن و دیدن و غیر آن و فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از منه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال بغیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغهٔ تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغهٔ ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگیرند چون گفت او ضمیر واحد غائب در و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر ازین

ششش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است چنانچه گفته است گفته اند گفته گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون می گفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ماقبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم بخلاف صیغهٔ ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر اینست می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمه فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بهم آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد معنی استقبال نیز او میفرماید بیت اگر با پدر جنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی رح بمعنی استقبال فرماید بیت بیا ره دهوا تا نگوئی بیار + زمین نا وری تا نگوئی بیار +

گوید و خورد و جوید و گیرد و بارد و آید و درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب ست چون گوید
و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر سه قسمست اول
امر مجرد دوم امر مداحی سوم امر حالیه است امر مجرد آنست که بی علاقهٔ لفظ دیگر باستعمال در آید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید
بآوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر مداحی آنست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود
چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و حالیه
آنست که بعد صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت
صیغهٔ نهی میم مفتوح اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید
و اگر با آخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده
و نیز با آخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند
و نون جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته
و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گوینده‌ها و گفته و گفته‌ها
در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد
و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته
و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال
کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسیست و امر فرمودن
کسی را بکاری و نهی باز داشتن فتامل گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و
مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی ببعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده
الف مقصوره و الف وصل و الف رابطه و الف دعا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام
و الف مد صوت و الف فاعلیت و الف مصدریه الف مبالغه از آنجمله الف در اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخوانند کشیده باشد چون الف آمدن و آوردن و آموختن و آمیختن وغیره

آخر ساکن امر ۱۲ — کسره و هر دو ۱۲ — آخر ماضی مفتوحه ۱۲ — ای اسم فاعل و اسم مفعول ۱۲

۸

از روی قاعده و حساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی
قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و
بیاورد و بیاموخت و بیامیخت + و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز + نیامد
و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت + و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد + و میا و میاور و میاموز و میامیز + که
در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت + و آید و آورد و آموزد و آمیزد + و آ و آور و آموز و آمیز بود +
دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن و انداختن
و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکوره بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت + و بیفگند
و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد + و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز + و نیفگند و نینداخت و نیفروخت
و نیفراخت + و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد + و میفگن و مینداز و میفروز و میفراز + که در اصل افگند
و انداخت و افروخت و افراخت + و افگند و اندازد و افروزد و افرازد + و افگن و انداز و افروز و افراز بود + ۹
و الف متحرک گاهی بدال مهملهٔ مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که مضموم و مکسور
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسرهٔ الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در
اوائل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون اکدش و یکدش یعنی دو تخمه از آدمی که از دیلم و ترک
و مولد بعربی گویند و ارمغان و یرمغان یعنی چیزهای تحفه و نادره و گاهی الف ممدوده را بصورت الف
مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آنار و انار و آماس و اماس و غیره + سوم الف وصل
و آن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت مابعد ساکن قبل
چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگجو سوار برد
رفته از قلعهٔ کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگجو سوار رودکی گوید بیت ابا خلعتی فاخر از خرمی + همی رفته
و مینوشتی زمین + یعنی با خلعت فاخره از خرمی + سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطا
و گر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست + و چون اول کلمهٔ ثلاثی

ورباعی وخماسی وسباعی یعنی سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی وهفت حرفی ورا یا حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر واشکم واشتلم واشگرف واستم واشکره واسکندره وانجوبه وافراسیاب که دراصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه مکسور وستم بسین مهمله مکسور وشگرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکره بکسر شین معجمه وسکندر بکسر سین مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیری گوش وسر واشکم که دید + اینچنین شیری خدا کم آفرید یعنی شیری گوش وسر وشکم که دید رودکی گوید بیت الهی ازغم بستان وگم کن + بنور پاک برمن اشتلم کن + شتلم بضم شین یعنی غلبه نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس جفاهی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور شد دراول الفاظ می آید وسه الف دروسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد اول الف رابطه وآن الفی راگویند که درمیان دو فعل ودو اسم یکقسم درآید ومعنی باپیدا نماید چنانچه دمادم وشباشب وسراسر ولبالب ودوادو ورواآرو یعنی دم بدم وشب بشب وسر بسر ولب بلب ودو بدو ورو برو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند + وگر تلخ بینند دم درکشند + خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست زخون جگر پیاله ما دم نخست چنین شد مگر حواله ما + یعنی لب بلبست ازخون جگر پیاله ما مؤلف گوید بیت براه عشق ترا گر روا روییست ضرور + دوادوش بکن ای دل چو مهر ومه شب وروز + دوم الف دعا چون بادا بودن وکنادا کنانیدن وشوادا شدن وگردانادا گردانیدن ورسانادا رسانیدن وغیره واین الف اکثر درمحل تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل وکشورت جمع ومعمور باد + زملکت پراکندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + دگر هرچه گویم فسانست وباد + سوم الف عطف وآن مانند الف رابطست اما فرق درمیان الف رابطه والف عطف همین ست که الف رابطه درمیان دو فعل ودو اسم که از یک قسم باشد می آید والف عطف درمیان دو اسم ودو فعل که از دو قسم باشد واقع میشود ومعنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز وتنگاپو وسراپا وتکاپو یعنی شب وروز وتنگ وپو وسر وپا وتک وپو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد بازلیخا شبا روز

قرین شد بازلیخا سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام
باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود
و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناها امتا عاجز نوازا
جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان
را چاره ساز + سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما + که هستیم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم
بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل ننماید چنانچه
گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما + عزم کجا داری
بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده
بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است
چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیرست + گر مطرب حریفان این پارسی بخواند + در رقص حالت آرد پیران
پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست
سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز ست و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی
پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی +
رساندی آفتابم را بزردی + عبد الواسع گوید بیت دا فریادا ز عشق و افریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز آید چون
شادستا چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا چهارم
الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده
و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله
زهی قیوم و دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغه امرست از دانستن پنجم
الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیارتر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر
سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید

باى موحده تازى

بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل اشوبی + خوشا درویشیا کورا بود گنج تن اسانی ششم الف ممدوده
چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن باء انکه بای موحده تازی گاهی ببای عجمی
بدل گردد چون تب و تپ و تاب و تاپ و شابور و شاپور و برد و پرد و گاهی بواو چون آب و آو و خواب
و خواو و نبرد و نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط و در اسم هم می آید اول بای زائد
دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای
تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها
سیزدهم بای رابط اول بای زائده و آن در لفظ در آید و در معنی دخل ننماید آنرا سه قسمست اول
قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد
بالمکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و ببرد و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند
چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگو و بخور دوم بعد بای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود
بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب و از روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچ نادان گشت غرقست 12
نه دانش تا بنادانی چه فرقست سوم بای تجرد و تغیر و تحجب که ازو معنی تجرد و تغیر و حجبت حاصل میشود
جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + و دل بودن بتجرد بیجا حاصلی نیست سعدی فرماید
بیت بتحیر سنگدل کی کند معده تنگ + چو بینند کسان بشکم بسته سنگ دوم بای ظرفیت و آن
معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید بیت
بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا + جامی گوید بیت بناف غنچه گل را نافه بو
ز گل بر شاهد گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او
بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او سوم بای علویت که ازو معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبد الواسع گوید بیت بعارضش نه زگرمی گلاب می پاشم + بروی فتنه خوابیده آب می پاشم + جامی گوید
بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی + در نعمت بروی هم باز کردی + یعنی در دروازه نعمت بروی هم
کشادی چهارم بای مصاحبت بمعنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم

وچشیم به جشن آشناست یعنی با فلان رفتیم وچشیم با جشن آشناست جامی گوید بیت بعالم اینهمه مصنوع
ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه + سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کسی نماند آصفی گوید بیت
تا ببینم او را یک نظر کردم دران کو دربدر + دارد این زین ره گذر هر شب سگ او جنگها + یعنی از این سبب
هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای
کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند بخدای کریم ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر
شما آمدم و بدیدار او رفتیم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتیم سعدی فرماید بیت بتهدید گر بر کشد
تیغ حکم + بمانند کر و بیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست
که هر خاری بتسبیحش زبانیست + یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان بر آمده هفتم بای ابتدائیه چنانکه
مصرع بنام جهاندار جان آفرین + هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم
آن معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم ۱۴۳
یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید بیت فرو ماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را
بدعوت مجیب + یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد ز پای + یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او
گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فگند + بپا مردی کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد + جامی گوید بیت
درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای
استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر به محل دعا بعبارت عربی بلحاظ گردیده
چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن محتاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک
بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن بای
استعانت است چرا که بی مدد تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر
مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت است بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت

دست قطع برو زبردان یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست
یلان اسر و سینه و پا و دست + یعنی آن یل ارجمند بجهة شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان اسر و سینه و پا و دست
برید و درید و شکست و ببست **وهم** بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید **بیت** کمر بسته
بیعقوبش فرستاد + وزان پس درمیان آواز درداد + یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد
یازدهم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعولست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید **بیت** اگر پای پیلست وگر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + یعنی هر یکیرا تو دادی
سعدی فرماید **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + یعنی هرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید **بیت** فرستادی بما روشن کتابی + بامر و نهی فرمودی خطابی + یعنی ما را روشن
کتابی فرستادی **دوازدهم** بای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا
پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** ز مشرق بمغرب مه و آفتاب + روان کرد و گسترد گیتی بر آب + یعنی از مشرق
تا مغرب **سیزدهم** بای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست ۱۳
و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای مثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد
حاضر مضموم تلفظ می آید چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوند و
چنانچه تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوند دو واو معدوله بیفتد چون ترا و تو و اقسام او در کتب
حروف مرکبه شرح وار می آید **وهرگاه** لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با او پیوند دو واو معدوله
تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی گوید **بیت** هم از بخت فرخنده فرجام تست +
که تاریخ سعدی در ایام تست + **وگاهی** در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند
بنابران پارسیان این تارا تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی استاد انوری گوید
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان + ابرو کشتی
و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان
و زلف تو عنبر و صدف دهن و دُر دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان

سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم + اگر مقابله بینم که تیر می آید + یعنی از دیدن تو +
نظامی فرماید بیت چو شد حجت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + یعنی حجت تو بر خدائی
چون درست شد خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت مگر بتقصیر غبار خست شود کشم زین کاخ + که تنگ ساخته
بر من غمت جهان فراخ + یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم ورامد ناگهان ناموس اکبر +
بسکر و شر ازین طاوس اخضر + بر و مالید پر کای خواجه برخیز + که امشب شب خوابت آمد دولت انگیز + یعنی که امشب
خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول
نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بیت
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید
بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند + طلبگار عهد الستت کند + و گاهی
نیز در آخر اسما واقع شود و معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب پسرت را بده و این ستار برسرت بنه
۱۵ یعنی این کتاب پسر خود را بده و این ستار بر سر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدا ها روت را
تا بکام دل ببیند دیده مارویت را + غرض از مصرعه اول یعنی از گدا ها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد
سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + یعنی قبول کردم
که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود و بت و بد و این مخصوص است و
بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه
جیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصه شیرین خسرو گفته
بیت همه فرق فرازش از کرامات + تا تار همیر و دتبارات + و گاهی بزای پارسی بدل گردد چون کج و کژ
و کجدم و کژدم و گاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط بمعنی طناب که هر دو سر جائی به بندند و
بران جامها پارچها بیندازند و بهندی الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بجیم
پارسی چون آخشیج و آخشیگ بدانکه جیم پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن مکسور نوشته شود
های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن را هشت قسم است اول جیم

استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم
مبالغه **اول** جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میجوئی سعدی فرمایا **بیت** چه کردی که
درنده رام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + **وایضاً** چه دیدی درین کشور از خوب و زشت + بگو ای نکو نام
نیکو سرشت + جامی گوید **بیت** اگر شاهی ترا آخر چه نام ست + وگر ماهی ترا منزل کدام ست + معنیش احتیاج
شرح ندارد **دوم** جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز
نیست سعدی فرمایا **بیت** چه کم گردد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه حی + یعنی ای فرخنده
پی از مرتبهٔ بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد **سوم** جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید **بیت**
چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک + یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو
برابر ست حافظ فرماید **بیت** همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست + همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد
چه کنشت + یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان ست + **چهارم** جیم
تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هیچ بلیغ واقع شود چنانچه فلان چه قابلست یعنی نا قابلست **پنجم** جیم تعظیم ١٦
برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم ست یعنی مردم بزرگ ست + **ششم** جیم تحسر در محل تأسف
و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید **بیت** دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم
را بزردی + **هفتم** جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید **بیت**
چه همی خسپی ای فتنهٔ روزگار + بیا و می لعل نوشین بیار + **هشتم** جیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش
می نویسد یعنی بسیار خوش می نویسد فلان چه خوب میسراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید **بیت** چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری + یعنی آن وقت بسیار خوش آن روزگار بسیار خرم که یاری ز وصل یاری برخورد
و هر گاه در ابتدای شرط و ادات تشبیه و موصوف واقع شود یا را بیندازند و واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه
چو و گاهی نون غنه در آخرش پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه
می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن را با این در آخرش در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بود فتح واو
بجای آن بدل سازند چنانچه چنان و چنین که در اصل چو آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول

لفظ چه و چون و چنان و چنین بنابر فصاحت کلام زیاده کرده‌اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه
موضوعست می آرند چنانچه چو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده
برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود و نون ساکن و
دال موقوف بآخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان
و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه را علت
در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف است یا بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی شین
معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی جیم تازی بدل شود
چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان تازیست
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغهٔ مضارع و امر و نهی و غیره که در مصادر پارسی
باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و مساز از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن و پردازد
و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل
شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بغین معجمه
بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف یعنی تیز و ستون و تلخ و تلغ یعنی درخت خشک
بدانکه دال مهمله در آخر صیغهٔ مضارع و مثال صدرات پارسی ساکن باشد چون زند و منیز از زدن و کشتد
و مکش از کشتن و خورد و مخور از خوردن و شود و مشو از شدن و بیند و مبین از دیدن و غیره و گاهی
تا بدل شود چون زرود و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جندری خوانند و شواد و شوات
بفتح اول و ثانی یعنی سرخاب و باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر یعنی آتش بدانکه
ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه ذال معجم
خوانند * چون استاد و جمیع آن استاذه است بدانکه برای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود و غیره

کهدال مهمله مشهور
است بذال معجمه بعید
خوانند و در الفاظ
دسه و کرد و سرد
دال مهمله باید خواند
کما صرح به علامه الوسیع
[illegible]
فصحای متاخرین
[illegible]
[illegible]
دال مهمله میخوانند
[illegible]

ور اول باشد و خواه در اوسط و خواه در آخر چون روغ و لوغ بضم اول و سکون ثانی و غای نقطه دار نام گیاهی
است که از ان بوریا بافند و آروند و الوند نام کوهیست و چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اثاث
خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار و کاچار دارد + من از بینوائی بجو دعا جزم + فخری گوید بیت
زترکتاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + واکثر در الفاظ هندی نیز بدل شود
چون ال و وار و ڈال و ڈاری و سال و سار و گالی و گاری و دهولی و دهوری و تهالی و تهاری و بالی و باری و غیره
بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ و روزه و روج و پانزده و پانجده و نهزده
و نهجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنگز و آنگس + فرید احول گوید بیت نشسته پشت فیل
چو ابر + آنگز ز زر چو آتش جانک در دست + آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سرکج که فیل را بدان
هر جا که خواهند ببرند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نداند کس از حکم داور گریغ +
اگر چه گریزد به بر مهر و میغ + بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز
بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاهد و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواهد و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجه
و مجه از جستن و رهد و میرهد و برهد و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و میجوید و بجوید و مجو از جستن و گاهی
برای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیزد از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و ببندد و مبند از بستن
و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن
و پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی
زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم پارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات
پارسی بصیغه‌های مذکوره برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذرد و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار
از داشتن و بردارد و می بردارد و بردارد و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و مگذار از گذاشتن و نگارد
و می نگارد و بنگارد و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندارد و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد
و بینگارد و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تمنا و
قسم هست در آخر الفاظ در آید بمعنی جدا جدا آید انتها ید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی

متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید **بیت** بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید **بیت** بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از اطاعت دیو و آدمی بی آرزو **دوم منفصل مضاف** و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید **بیت** قبا گر حریرست و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیان ست از ناچاری پنبه در میان او باشد **بیت** کمش میزند تا شود درد ناک + گهی میکند آبش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی ست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید **بیت** محمد کش قلم چون نامور ساخت + ز میمش حلقه طوق کمر ساخت + غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد + حافظ فرماید **بیت** کلک مشاطه صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد + یعنی کلک مشاطه صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت با آن پیوندد همزه مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او **سوم شین ضمیر مفعول** که بعد اسم در آید و معنی او را بدیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ بخشید او را و زرش داد یعنی او را زر داد + سعدی فرماید **بیت** اگر خویش راضی نباشد ز خویش + چو بیگانگانش بر انداز پیش + یعنی مانند بیگانگان او را از پیش بر انداز + **سوم شین مصدر** و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید و حرف ما قبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغه امر ست از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن **بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین** این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصه لغت عربیست مگر متاخرین بعض حروف آنها در مصدرات پارسی جائز داشته اند اگرچه اقربین خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله بدل کنند چنانچه سعدی فرماید **بیت** چو گنجشک را باز دید از قفس + قرارش نماند در آن یک نفس + چه جهت اگرچه سین است ببای شست بعماد نویسند صاحب بهان نوشته که متقدمین بسین مهمله مینوشتند بدانکه غین معجمه بکاف پارسی بدل

19

میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوچی و کوچی بمعنی جای تیق و غرچی و گرچی و غول و گول بفتح اول بمعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت ؏ نگین گول گرچه عار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + و غزگاو و گزگاو بمعنی گاو که از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت ؏ بانگ هیات کرگاو دم گوزن بسین + همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر + و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه اباغ و اباق بفتح اول بمعنی کاسه و پیاله شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامنه زین سپ و باغ و دماق بفتح اول بمعنی سغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی از با تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن + و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن + و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن + و شتابد و می شتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن و گاهی بپای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه قاف نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل غالیچه و قلندر و سمرکند و خانگاه بود بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود با های مختفی بآخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسمست که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت ؏ عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید بیت ؏ همان بهتر که با مشت هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس پاک + همان بهتر که با یک مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت ؏ ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا از آن طره گشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاده دوم کاف علت و آن بمعنی واسطه و سبب آید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی باین سبب زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت ؏

سلم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گوساله که جاموس بمعنی باشد ۱۲ سلم گوزن

۳۰

[illegible]

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید سجاده
بمی رنگین کن چراکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت الهی کریم گستر و کارساز
که دارای خلقست و دانای راز + یعنی باری تعالی لطیف و کریم گستر و کارساز است چراکه دارندهٔ خلق
و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید یعنی کدام پیدا نماید چنانچه فرماید بیت
چه داند کس که چندین در چه کارند + همه تن روشنده رود در کار آرند غرض از مصرع ثانیست یعنی تمام تن شده در کدام
از ند سعدی در گلستان گفته + لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهامیه
نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده اگرچه کوتاه خردمند به که نادان
بلند + یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهترست نیز او گوید بیت اگر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار بر پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید بیت بامر
وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی
نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادت صفت یا مجموع موصوف است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت ۲۱
نه هرجای مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جاها سپر باید انداخت
ششم کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانیکه بکشمیر
در آید + گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال
و پر در آید و دیگر قسمیست که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید و معنی
خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پسرکی لطیف در بغداد + دخترک را بکفش دوز
داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دختر که خون از او بچکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر دوم کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد یا یکه در آخر
او واو معروف باشد در آید چون زلو زلوک کرمیست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جونک گویند و پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه سازد و پرستک
نیز بحذف واو و سکون تای فوقانی استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت

بقصر جاهش از بهر پستک + کنند از شهپر سیمرغ کاواک + و هرگاه لفظ است بعد کلمات استفهام چون دوا
بیاید بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه
بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف بپیوندد های مختفی بیفتد چون کراو گاهی بجای معجمه بدل شود چون
شاماکچه و شناماخچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام هم از خواص اوست که برای اهمال بدل
شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم چون در مصدرات پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان
میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع
شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و
جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنه
ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم
میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر از دیدنم
۲۲ و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو و جامی گوید بیت
ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من
نامه را عنبر فشان کن + و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد + چنانچه جامی فرماید بیت
گر آید جمله خطائی + کزان پیش آیدم چون و چرائی + خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان مسکین در کشاکش
غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بران حرف خطایم بکش + و در آخر لفظیکه های مختفی باشند و بعد آن میم
اضافت در آید همزه مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای گاو جامه ام بیار یعنی نامه من
و جامه من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم آر
وگرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار وگرنه از من هیچکار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم
گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و ز یکداغ مانند لاله
مرا نشانمند بکن چهارم میم تعیین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم
و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده

و بسته اسم کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم
و ناچار هستم سعدی فرماید بیت نه کشورکشایم نه فرماندهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشورکشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت دهی وعده کزین پس کام یابی + وزان آرام جان آرام یابی
بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانیست یعنی ازین
وعده نهایت شادمان هستم بدانکه **نون** مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد
های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش ای اظهار فتح بپیوندد چون نه و نی و نا و هرگاه لفظ هست باین پیوندد
الف هست بیا بدل شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل
چون نکرده نمیکند و نکند و نخواهد کرد وغیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات
دیدم خراب + جامی فرماید بیت نه بینم پخته زین بزم و خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی دوم منفصل الفعل
سعدی فرماید بیت نه گردنکشان انگبین و بقور + نه عذرا و رانس ابرانه بجور + ایضاً نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید ٢٣
بیت نه بر دندان از وکوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان از وکوبی نرسیده و گلو از
خوردن رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیچاره ترا بار بار منع نکرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غله برداشتن + که سستی بود تخم ناکاشتن یعنی
وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم
نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین
و چون جنان و جنین و جنون و دیگر آنکه درمیان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند وغیر آن
نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن
وغیر آن بدانکه واو بیای تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران وغیر آن
و آنرا هفت قسمست **اول** واو معروف و آن انیست که ضمه خالص ما قبل ان قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول وغیر آن **دوم** واو مجهول و آن انیست که ضمه خالص ما قبل ان

نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو
عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفته اند بیت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات
و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد از دال و خای پارسی آید چنانچه تو و دو و چو و این واو که ضمهٔ خود و عدول
کرده به حرف ما قبل سپرده و به حرف ما قبل از ضمه خوانده شود از این سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند
و در اشعار تا به لفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو تا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی
و کسی که باشد همیشه جان من هوش + حکایت کنانند لیسا خموش + چو بینی پسندیدت از هزار + بمردی سست
از غفلت بیدار + و او خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام
ضمه و آن آنست که ما قبلش خای مفتوحه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه و خوان و خوانچه
و خواب و خواهر و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی حقارت پیدا کند چنانچه شاعری گفته
است بیت هر سو نظری نمی کند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد بر او + هفتم واو زائد که در اول الفاظ
در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت به هیجا که اسپ اسپندیار + سوی خانه آید همی بی سوار
باره و هیچ جنگجو + تا آخر نهد بی خداوند رو + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است بدانکه های هوز دو قسمست
اول های ملفوظی که به تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و کوه و گروه و گروه اند و غیره دوم های مختفی که به تلفظ
خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آن را شش قسمست اول های مختفی لیاقت که در آخر
اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هرکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن آنست
که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه بنسبت نام شاه و بنسبت نام سکندر و غیره سوم
های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا ننماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله
و غیره چهارم های مختفی حالیت آنست که جوهر کلمه الفعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم های
مختفی مفعول و آن در آخر صیغهٔ ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره
یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت در آید چون

رونده وگوینده وجوینده وپوینده وغیر آن و در آخر اسمای ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از الف ونون
جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده وبندگان وزنده وزندگان ورونده وروندگان
وخورنده وخورندگان وغیر آن و در آخر اسمای غیر ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از ها والف جمع سازند های
مختفی را حذف نمایند چون جامه وجامها وخامه وخامها ونامه ونامها واگر آنرا بقاعدهٔ عرب از الف وتا جمع
سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه وپروانجات ومیوه ومیوجات ونوشته ونوشتجات
وکارخانه وکارخانجات وغیره وگاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید وهیچ معنی پیدا نمی نماید چون فلان
رفته وهیچ نخورده یا فلان دل برده ودلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اخترت عالم افروخته + زوال اختر
دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخته واختر زوال تو دشمن ترا سوخته + بدانکه لای نفی که آنرا
عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن تو یکی را ولا تصرف خرچ مکن
تو یکی را بدانکه خط یعنی که همزه معروفست عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو وگاهی بالف وگاهی بیا
بدل شود ودر عبارت پارسی بحرفی متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت آید ۲۵
آنرا قسمست اول اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق وگریهٔ عاشق خنده وگریه مضاف ومعشوق وعاشق
مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + دوم
اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین وخامهٔ رنگین جامه وخامه موصوف زرین ورنگین صفت سیوم اضافت تشبیهی
چنانچه جامهٔ رضا وخامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه وقضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تا دل خود آیینهٔ
دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آیینه وصفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید
بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه ووجه تشبیه بستگی وگاهی بتغییر
یای وحدت در آید ومعنی یک پیدا نماید چنانچه انبه درخت نیست یعنی یک انبه درخت نیست سعدی فرماید
ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم + ز صلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند ویک نطفه از صلب
در شکم آورد وگاهی بتغییر یای اثبات در آید ومعنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید
بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه وگاهی

تغییر یای مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبول است یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی
بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجه + که نالد ز بیداد سرپنجه + غرض از مصرعهٔ اول است
یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سرپنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظ یا باشد نیز بتغییر اضافت
مانند اقسام سابق بالای آن در آید تفصیل و تقسیم آن عزیز و مضمر دیده بدانکه یای مثنات تحتانی را هیجده قسمست
اول یای معروف و آن اینست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب بظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر اقسام یای تحتانی
دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن اینست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و تیغ
و بیخ و شیر و سیر سوم یای وحدت که بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و
گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد لوح
سیمینش در کنار نهاد + یعنی یک بادشاه نیز او گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی
یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان باشد خاطر یک عالم را پریشان کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه
در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب است ۲۲۲
همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوندد های مختفی را
حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه + پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل
ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی بمعنی جستن
و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از صیغه ثلاثه در آید
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت
تامل در آیینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین آید چنانچه کسی گفت
نام آن معین نیست یکی از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید
بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست
دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه جنگی و جدلی یعنی
جنگ کننده و جدل کننده نهم یای مضمر و آن اینست که معنی لفظ آن پیدا نماید

یعنی آن داور را و ستایش و نیایش خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای بضم کاف تفسیری می‌ماید چنانچه سعدی
فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * یعنی آن عزیزیکه هر که از درگاه
او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت
پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم یای
لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست
یعنی این کار لائق کردنست و این چیز لائق خوردن ست شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی
کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی * یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و
لائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی
و خدایگانی و خداوندی و شفیقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من
سیزدهم یای استمرار و آن اینست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید و کسرهٔ خالص قبل او نباشد
چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * کا از دست قهرش
امان یافتی * یعنی اگر خدای تعالی بر پیشه جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان می‌یافت و بعضی این
یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن اینست
که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای را هست مسلم بزرگی
و الطاف * که جرم بیند و نان برقرار میدارد پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن هاے
مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه
و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق
صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت
راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست * شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل
میم متکلم بعد صیغه‌های ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
و میکنیم و خواهیم کرد و از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت

تحقیق حروف مرکبه

اضافت در آید چنانچه ثنای بجید و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل
ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بوده چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف ست بنا بر آن یای اضافت نامیده اند

بحث حروف مرکبه

ب — و آن سوای آنست معنی دیگر پیدا نماید بدانکه با کلمه ایست که در پارسی برای
ت — مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بر پنج
قسم می آید اول تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خوانده و از عرب تا عجم سیر
کرد دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد
کرا جا + کس را نبید در آفاق بیک شهر دو را جا + یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران
نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ما
دیگر نمیشود ز بهار چشم + یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دیگر با گل و بهار نمی شود
سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت زمصاحب تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول ست یعنی از مصاحب خود زنهار سخن نشنوی فرد
و مگذر از ضبط فضول + تا نه پنداری که این ره بی سر ست + یعنی هرگز مپندار چهارم تای دعائیه و آن
در محل دعا و تابیده در آید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید قطعه پیوسته تا
تا که ترا مثل باد نیز + پیوسته در ترقی تابانی او رو + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر تقیصانی
خا — او رو + خا امر خاییدن را کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می در آید گاهی مفعول واقع میشود و آن
اینست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را از دم با او برگشتم جامی گوید قطعه خرد از دم خود
دم بدم بردی + هزاران نکته باریک چون موی + پی آن موزبان اشانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده
درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود
نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید
واقع شود و رای تحتانی بفتحه و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی ای پیدا
کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک بر من بخشایی + بر وی من دری از مهر بگشایی + حافظ فرماید

بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا
و گاهی بتغییر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا روی در مصلحت بوده بنای این بر خبث
یعنی روی آن در مصلحت بوده بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیدها
باز و پر سوخته + یعنی دیدهٔ باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را
مرکب از تنگی جهانید + یعنی مهرهٔ جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید گاهی
برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده
سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آمد او می برد از جا مرا + میکند بر پا قیامت هر صدای پا
مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا امر از زاییدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا
نماید چون هندوستان زاد و ولایت زا یعنی زاییدهٔ هندوستان و زاییدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا
یعنی زاییدهٔ میر صین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله
شین امر از نشستن بحذف نون صاد و سوره ایست مشهور بقرآن مجید عین بمعنی چشم و چشمهٔ آب
و زر و درست و چشمهٔ آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا امر از فتادن
با چنانچه فا او گفت و فا او رفت بمعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای
طلوع و غروب آفتابست جامی گوید بیت کشادی نافهٔ طبع مرا ناف + معطر کن مشام قاف تا قاف
سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + کاف امر از
کافتن نون مخفف کنون ها برای جمع ذیحیات و غیر ذیحیات است چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها یا کلمهٔ تردید بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید نظم عارضست این
یا قمر یا لالهٔ احمر است این + یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلها است این + چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + و درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب
گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت
تشبیهی چهارم اضافت استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چو
روز جمعه و آنرا هفت قسمست اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه
پسرِ من و پدرِ من و سرِ من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت
نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد
مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما
و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطبست بجای مضاف الیه
در آید چنانچه پدرِ تو و پسرِ تو و سرِ تو و درِ تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان
تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست بجای مضاف الیه در آید چون
پدرِ او و پسرِ او و سرِ او و درِ او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان ۳۰
شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا میکند پنجم اضافت بیانی
استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید
چنانچه وقتِ خوردن و هنگام نشستن و نوبتِ شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه
لفظِ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه
درختِ انار و بیتِ سعدی و غلامِ زید و اسپِ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن
لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ
ثانی را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپِ زید و نقدِ عمرو و هرگاه
مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند
و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در
اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاهِ جهان و شاهِ عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

زلف سنبل و گل عارض بود و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف
و بعد مشبه ذکر مشبه به کرده حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف
متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان
مضاف باشد آن را اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاده و اگر
مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق
و خدنگی که همچو ناوک ست و اگر از ینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتبار عقل شد اضافت مجازی استعاره
نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم تخیلات
شعرا بسیار می باشد خاصه در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظ اگر یای تحتانی باشد
اضافت آن بخط همزه رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ خدا و غیر آن اما اضافت
۳۱ موصوفی و آن نیز هفت قسمت **اول** اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست
و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن **دوم** اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل نفی در آید و آن بدو وجه می آید یکی از **یا** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی میوه
و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ
و طفل بی پدر و انسان بی زر و دیگر از **نون و الف** چنانچه صاحب نادان و شیب نابینا و دوست
نادان و یار نامهربان **سوم** اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین
گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم** اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب
غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن و **دیگر** مرکب از اسم و کلماتیکه افاده

ی فاعل در هیچ جهت مند ورگر گار گین ناک چنانچه فرزند سعادتمند ومردم کینه ور وحاکم داد گر وعالم
پرهیزگار ومعشوق خشمگین وعاشق غمناک وغیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد واسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشابهی بطریق مشبه به در آید چنانچه
معشوق گلعذار ویار آتش مزاج ومردم سنگدل ودلبر پری چهره یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری
که مزاج او مانند آتش ومردمی که دل او مانند سنگ ودلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت
موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی
موضوعست در آید چنانچه پسر ناسعادتمند وعالم ناپرهیزگار وخداوند ناقدردان ویار نامهربان یعنی
پسر بد سعادتمند وعالمیکه پرهیزگار وخداوندی که قدردان ویاری که مهربان باشد نیست هفتم
اضافت موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول به همه کفایت
کند چنانچه صاحب مشفق مهربان وخداوند مردم شناس وشش قبا وپیش رو پیش حق گزین حق بین رفیق تند خوی
۴۳ عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭ خداوند وکریم موصوف
بخشنده ودستگیر وخطابخش وپوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی وتشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی
فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد
ذکر مشبه کرده وحرف آخر مشبه به را مکسور خوانند وآن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم وکوه حلم یعنی علم
مانند دریا وحلم مانند کوه بحر وکوه مشبه به وعلم وحلم مشبه وشربت مواصلت وآتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند
شربت ومهاجرت همچو آتش شربت وآتش مشبه به ومواصلت ومهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که
مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند وحرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند وآن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار
جهان وچشم آسمان کنار وچشم مستعار الیه جهان وآسمان مستعار منه بیان این شرح در گل دوم گلزار چهارم رقم خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله وترخیم وقاعدهٔ متفرقات اسماء وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل الف بیای تحتانی ست وترخیم انداختن حرفی از آخر کلمه
وآن برای ضرورت شعر یا قافیه آید سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا وشیب ٭ خداوند دیوان روز

زهی ملک دوران که سر در نشیب ٭ پدر رفت و پای پسر در رکیب ٭ نون نشیب را حذف کرده شیب گفته
اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعدهٔ اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب
یا حرف قید است و با حرف روی پس قافیهٔ نشیب حساب و رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب و رکاب را
بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعدهٔ متفرقات و بیان اسما** بدانکه در پارسی اسم هشت
قسمست **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و دل و جان
وغیر آن **دوم** اسم صفت و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و زنبور و مگس وغیر آن
سوم اسم عدد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم** اسم جمع
و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیکذات هستند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان
و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم
خراب شد **پنجم** اسم جنس آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ وغیر آن
ششم اسم ظرف بفتح اول یعنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنک ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع
و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسمست **اول** دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان
وغیر آن **دوم** کده چون میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن **سوم** ستان چون گلستان و بوستان و بیابان
و شبستان و بستان وغیر آن **چهارم** زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار وغیره **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه
و رزمگاه و عیدگاه وغیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمست
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست
اول بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه
در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش وغیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند
هشتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن

۳۳

و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمت
اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست
و قبول کنندهٔ عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم** گار چون خدمتگار
و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده
چهارم مند چون دولتمند و خردمند بمعنی صاحب دولت و صاحب خرد **پنجم** ور چون تاجور و هنرور بمعنی
دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و ما قبلش مضموم خوانند
چون هنرور و رنجور که در اصل هنر ور و رنج ور بود **ششم** گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم
و دارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون ستمناک و هولناک و غمناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و هول کننده
و غم کننده و درد کننده **هشتم** بان و آن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان
و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاهدارندهٔ فیل و نگاهدارندهٔ شتر و نگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز**
بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن ۳۳
و نزدیک ترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن و بسی کردن بر
چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت
کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی
فرماید **بیت** مگر نعمت شه فرامش کنم که بینم تباهی و خامش کنم نه ته گردان مملکت عنقریب که از خاطر آزرده آید غریب

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی
حسن ذاتی آنست که تعلق از ادا و خوبی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود
و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت
صنعت و تجنیس و عبارت نمیتواند کرد **گل اول در صنائع لفظی** و آن آنست که در الفاظ صنعت
آورده شود نه در معنی و آنرا شانزده قسمت **اول تجنیس تام** و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر

دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و در مکتوب و ملفوظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند آن را دو قسمست
یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ دل آرام
در بر دلارام جوی ٭ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ٭ رشید الدین وطواط گوید بیت ای چو لاغ
همه بتان خطا ٭ دور بودن ز روی تست خطا ٭ استادی فرماید بیت یاد آمد هر گزم لب یکی
نداد ٭ گویا نهال عاشقی ما بری نداد ٭ دیگر متصل چنانچه اشرف بن آدمی فرماید بیت
گل به بستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی ٭ سرو شهر آشوب ما را گر نمایی جوی جوی ٭ زنده دلی گوید
بیت ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع ٭ بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای ٭ دوم تجنیس ناقص
و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلم و سِحر و سَحر و مِهر
و مُهر و رَست و رُست و حَسبت و حُسبت و آن هم متصل و منفصل ست مثال منفصل قطران گوید بیت
پیاده شو و دشمن اسپ دست ٭ چه باشی بر اسپ سعادت سوار ٭ بر اسپ سعادت سواری و داری
بدست اندرون از سعادت سوار ٭ اشرف بن رامی گوید بیت صبحدم ناله قمری بشنو از طرف چمن
۳۵ تا فراموش کنی محنت دور قمری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل آگه نیستی که میکیت
۵ باد فنا ٭ ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد ٭ ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ٭ باده دُرد
تا فرو ریزم بروی درد درد ٭ آبروی خذلان ز مهر از قهر چون ریزان شود ٭ هر که دارد برگ طاعت جان
ز دست برد برد سوم تجنیس زاید و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید باشد خواه
اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال محال و مال جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه
سعدی فرماید ٭ اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن
آئین ماست سینه چو آئینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ
مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی
باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید بیت گه شمع نه و گهی پروانه کند
به آتش اینجا سر و پروانه کند ٭ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ٭ پروانه صفت سوزم و پروانه کند

ای پروانه ... [illegible]

سرو بالائی که دارد بر سر از آفتاب * آفت دلهاست و اندر دیده‌ها زان آفت آب * استادی فرماید
رباعی صندل راتو حاجتست چون من صندل را * بدرا تو رونقست نیک و بد را * در محفل تو قامت من
راست شود * که راست کنی بلند قدرا قدرا * پنجم تجنیس مکرر و این تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن
چنانست که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بهم و بیش و کم یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و ما
و بیمار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاد مرا با دل مکار تو کار * افگند درین دلم دو گلنار تو نار * من
مانده خجل به پیش گلزار تو زار * با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار * ششم تجنیس مطرف و آن آنست
که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شراب و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی
گوید بیت از شرار تیغ بودی بادساران را شراب * وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام
هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین
و مسکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و دام و دیم و غیره سعدی فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش
سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * بتافت نیافت تجنیس خط است در شعر شخصی معشوق خود ۳۶
میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال * خلیفه شاه محمد در تعریف بلدهٔ قنوج دو فقرهٔ تجنیس خط بسیار
خوب نوشته داد منشیگری داد و آن اینست که هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنک ظرفان خرده‌بین
شکل قبوح می درآید و بچشم دانادلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنابر تجنیس خط قنوج
تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن آنجا بخشش کردن
در وزن و در روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقرهٔ یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف روی
متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او نیل را بخیل شمار * بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار * جامی فرماید
بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن * ز عطرم نامه را عنبر فشان کن * رشید الدین وطواط
گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم کمال * بوستانی ست صدر تو ز نعیم *

آسمانی ست قدر تو ز جلال ٭ خدمت تو مقبل دولت ٭ حضرت تو مقبل اقبال ٭ تیره پیش فضائل
تو نجوم ٭ خیره پیش شمائل تو شمال ٭ در شهامت ترا نبوده نظیر ٭ در کرامت ترا نبوده همال ٭ این قصیده
بسکه ور از اول تا آخر مصرع ست نهم سجع و آن سه قسمست اول سجع متوازی و آن آن باشد
که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوی باختم
و اسپ تاختم دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند
و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار ست و هنر بیشمار سوم سجع متوازن
و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف
متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل ٭ شاهی که تیغ او را
دولت بود فسان ٭ اندر رهش کمانش ره بگسلد یقین ٭ و اندر رهم یقینش پی بفگند گمان دهم مقلوب از جمله
صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و برز و طبیعت شاعران و دبیران دلالت کنند
مقلوب ست یعنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست ۳۷
اول مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
و تاخیر بود چون نگاه و گناه و پیسر و سپر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن دو
دو چشم سیاه ٭ و لطف جادوانه عذیل عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیم و تاخیر
بهمه حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید
بیت دلا تاکی درین کاخ مجازی ٭ کنی مانند طفلان خاکبازی ٭ کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب
واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر
در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگارم را بباد ٭ داد داد از دست غفلت
داد داد ٭ احمدی سندلی گوید بیت رام گردد نگار من با من ٭ نبود هیچ اگر آن مار ٭ منکه
افتاده ام بوادی درد ٭ گر نخوانم ترا دگر چکنم ٭ میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت چرا
پیش افسونگر ست و زلفش مار چهارم مقلوب مستوی آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند

منه
لفظ منکه در
مصرع اول
دیگر در آخر
مصرع ثانی
مقلوب مجنح
واقع شده ۱۲

که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که
مرا دهی دارم جواب او که بر آید یا رب امیر خسرو فرماید بیت شکر بهتر از وی وزارت بر کش ÷ شو همره
بلبل بلب هر مهوش یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم درآید
چون گوینده و گوید از گفتن و درونده و درود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آید آن دلربای ادهم
جان ترسم ÷ که طفلست و چه بینی کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در
اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت اقسام وافرست
یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظی که در عروض مذکور گردد بعینه در ابتدا
مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط ÷ قیاس تو بر وی نگردد محیط ÷ نگهدار
ما را از راه خطا ÷ خطا درگذار و صواب نما ÷ رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت ملحوظست
چند بیت آن اینست نظم قرار دل من ربود آن نگار ÷ بدان عنبرین طرهٔ بی قرار ÷ نگارست رخسارهٔ
من چون ÷ ز هجران رخسارهٔ آن نگار ÷ خمارست در سر مرا بی شراب ÷ ز اندوه آن نرگس پر خمار ÷
کنارم ز دوست باشد تهی ÷ مرا پر شد از خون دیده کنار ÷ شمار غم او ندانم از آنکه ÷ برون شد غم او
ز حد شمار ÷ اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی
حسن طلعت جانانه ÷ کی رنجد چون بگوییش دیوانه ÷ پروانه بنورش شمع دارد سر و کار ÷ از درد قبول [illegible] پروانه
و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را
بمختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن اینست رباعی صدرا تو جاست
چون من صدرا ÷ بدر است تو رو نقست نیک و بدرا ÷ در محفل تو قامت من راست شود ÷ گر راست کنی
قدر را قدرا ÷ و اگر این لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت
خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کریما بده داد من از فلک ÷ چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید به معنی خوش آید اگر از یک

تا ده یا کم ازان برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبست چنانچه شاعر گوید **قطعه** یگانه که دو کون و
سه روح و چار طباع ٭ چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را ٭ اگر ز هفت زمین و هشت خلد آید تا
ز نه سپهر بده کون خبر دهند او را ٭ و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است
چنانچه بزرگی فرماید **رباعی** ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت ٭ هفت اختر هم از شش جهت
این نامه نوشت ٭ کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ٭ ایزد به دو کون چون تو یک تن نسرشت ٭ و اگر
از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتبست و آن قابل تحسین
نیست بنابرین تمثیلش نگاشت **چهاردهم ذوقافیتین** و آن آنست که بدو قافیه مبهم نظم را منظوم
کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **قصیده** ای از مکارم تو شده در جهان خبر ٭ افکنده از سیاست تو
آسمان سپر ٭ صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی ٭ هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر ٭ بارای پیر و بخت
جوان تو کرده اند ٭ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر ٭ گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک ٭ بسته ز بهر خدمت تو
بر میان کمر ٭ با موکب سیادت تو هم کتف شرف ٭ با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر ٭ جامی فرماید **ابیات**
همان بهتر که ما مشتی هوسناک ٭ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ٭ ز بود خود فراموشی گزینیم ٭ پس زانوی خاموشی
نشینیم **پانزدهم مردف** و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید **بیت**
من در غم هجر و دل بیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر و دل بیدار تو خوش **شانزدهم توشیح** و آن آنست
که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود
نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته **رباعی** معشوقه
دلم به تیر اندوه بخست ٭ حیران شدم و کسی نمی گیرد دست ٭ مسکین تن من ز پای محنت شده
پست ٭ دست غم دوست پشت من بشکست ٭ اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد
بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** خاطر اشفته دارم و دل سرد ٭ لاله سان هم
بداغ محنت و درد ٭ دید من بمراد دل نرسید ٭ فرحت از من برخ نقاب کشید ٭ هیچگاهی ز فعل نامحمود
شاهد نیکویی رخم ننمود ٭ از سموم غمم بباغ وجود ٭ هرگز این غنچه دلم نگشود ٭ مثل من نیست

۳۹

من و تن قافیه باقی همه ردیف ۱۲

در جهان ثانی ٭ حرف خوانی ز لوح نادانی ٭ من که عیبیم همه ز سر تا پا ٭ در هنرکی شوم سخن آرا ٭ فهم نا فهم کنی بنهج شگرف ٭ از سر مصرع ار تو گیری حرف

گل دوم در صنائع معنوی

و آن سی و شش

قسمت اول لف و نشر

و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز دیگر را که بهر یکی از ان متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه

قسمت اول

آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست **دوم** آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید **بیت** آن چهره و زلف و قد مستقیم ٭ راست بگویم الف و لام و میم **سوم** آنکه درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع ز من گل ز من اموخت **دوم متضاد** و آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید **نظم** پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند انچه هستی توئی ٭ توئی کاسمان را برافراختی ٭ زمین را گذرگاه او ساختی ٭ ز گرمی و سردی ز خشک و تر سرشتی باندازهٔ یکدگر ٭ بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید **بیت** پدیدارست عدل و ظلم نهان ٭ مخالف اندک و ناصح فراوان ٭ پدیدار و نهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان همه متضاد اند ٭ استادی گوید **رباعی** ای شاه زمین بر اسمان اری تخت ٭ سستست عدو تا تو کمان اری سخت ٭ حمله سبک اری و گران داری رخت ٭ پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته **بیت** ای بیالا همچه آتش سوی پستی همچو آب ٭ خاک صفتی در درنگ و باد صفتی در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع این همه الفاظ متضاد اند **سوم اعنات** چیزی سخت افگندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم حامل و کامل یعنی این جا الف و میم نیز شدن میتواند چرا که لام حرف رویست پس قبل

۳۰

روی یک حرف مکسور می باید که قافیهٔ عامل و کامل و شامل و دل و منزل مشکلست و مانند تابی عتاب و کتاب قافیهٔ عتاب و کتاب و شتاب جایزست چون از لازم کردن این حروف آرایش سخن زیاده می‌شود بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم ٭ که اصلی ندارد دم بی قدم ٭ رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سپاه ٭ قدر تو بر فلک نهاد قدم ٭ ناصح ملک تو قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج آن باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروفست و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید بیت ز دینار گون بید زابر سپید ٭ زمین گشته زرین و سیمین سیا غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که
۱۳۴ سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک قاعدهٔ دین و رسم داد ٭ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ٭ رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدای را که تا بید آسمان ٭ آمد مستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیدهٔ بدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست ٭ باید که سرخ باشد روی خدایگان هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهر باغ و راغ را همه سال ٭ در ربیع و خریف زینت بود روزگار رهی و بخت غلام ٭ فلک بنده و جهان معمور ٭ تا ازل دولت ترا توقیع ٭ تا ابد نعمت ترا منشور ٭ سرو تازه خزان تو چو بهار ٭ خوش و خرم سرای چون انگور هشتم حسن الطلب آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام

نگاهدار ببیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر + که من غریبم و شاهِ جهان غریب نواز + ششم
مراعاة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند باید نظر بر رعایت لوازمهٔ آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید
رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوهِ غم دارد منزل فلک نیرنگها
از دستِ این فرهاد کش هر سر نهم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سر از الف نیرنگ مراعاة النظیر
ست رشید الدین وطواط گوید رباعی چون مهرهٔ مهر تو دهانم دربست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در رشته دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم
و دل مراعاة النظیر ست و هفتم موجّه و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه
صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت زنام تو نتوان آفرین گسست چنانکه + گسستن نتوان
از نام دشمنت نفرین یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را ذی جهتین نیز گویند و آن چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت الهی خواجه ضیا شود ز روی
تو ظلم + باطلعت تو عیش نماید ماتم + مؤلف گوید رباعی موجود باقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو
هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع
صنعت ذی جهتین ست دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی
گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بزیادت مدح باشد مثالش
قمری گوید بیت هیچ عیب تو نداند دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین
وطواط گوید بیت ترا پیشه عدل است لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی
معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن ماهی گوید
بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد بر آورد که ماهی + شاعر گوید بیت
گر جدا دلم از طرهٔ جانانه جدا + به دست مشاطهٔ الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت

شد از شهر رفته چشمم سالیست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست چهاردهم تنسیق الصفات
آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان است گفتار و نیکوکردار
و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن + سایهٔ یزدان
کشورده و کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری + صف آرای
گردی سپه‌کش سواری پانزدهم اعتراض الکلام و این ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان
باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا انداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این بسه نوع آید
اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا بیک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ بکار
بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست و مستتر
لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست
که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت
زهجر روی تو ای دلربای سیمین تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن ۴۳
حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم
حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید
بیت خیالات تیغت که سرزنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفتا شانزدهم متلون آنکه بیت
بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا
اگر در مصرع اول اضافت تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت
بای لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس
محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو واو عطف مخفف
خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن + دو بار
و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله + شب تو حامل کوکب
تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل

هفدهم

آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگار هم از آن بیم دان تهم
آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند
هجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت
چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید
بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر چنبر کان نوزدهم تجاهل
العارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز
را که گوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه
ز ابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین ست + ندانستم ز برق انجم یا سپهر ست + سپهر است این
ندانم یا زمین ست بیستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود
معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده
ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان دهر + حافظ فرماید بیت دل از گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما
غرمم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما بست و یکم مسمط و این هم یک قسم سجع است که در هر بیت قصیده
یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر
ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید قطعه جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان + شد گرگ و روبه را
مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام و می گوران نهادستند پی + بر جای چنگ و نای و نی
آواز زاغست و زغن + خاقانی گوید بیت عید ست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از زحیر نگفته اند اما مولف این رساله در بحر مضارع
گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامت بسینه اندرون
جان عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما + دلها به پیش چشمت جانها بترس خشمت + از آن خدای
چشمت این بس قرینه ما + بیست و دوم قطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف
آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار و نزار و دم نزد دران ای دلداده دو دل

زر و دار و دو زاده بیت و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند به اسمی از اسما بانواع دلالات عرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت تقلیب و ترادیف و تجنیس + زروی یار خواهم صد قند

بدانکه قند شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهار و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس زروی یار بوسه میخواهد بیت

و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت

یک بانگ کلاغ و نیم گنجی + نام بت من دران بگنجد + کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز غست و گنجی را در عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه چو فیلیکه دران می گنجی بمیان آبش سخره بند هر همه جانوران + آن جانوران نه که بتر ز بباد + اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان + و آن کشتیست

دیگر شاعر گوید قطعه چه چیزست آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خران باشد که ایمعنی نفهمد + زیرکتر بود آن مرد نادان + و آن خربزه ست بیت و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

ابیات یار گفتا بمن زروی نیاز + من ترا میکشم بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد + شعر مشهور سعدی شیراز + عاشقان کشتگان معشوقند + بر نیاید ز کشتگان آواز + و اگر اشاره نکند هم جائز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده ست مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه مبرا باشد چنانچه مولف مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور + گرچه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور بیت و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است اعلی مبالغه بیانست اما هیچ بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را دعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت مارا بکام خویش ندید و دلش بسوخت

۳۵

دشمن که بهیچگاه مبادا بکام ما ✤ مراد اینکه ما بجایی که دشمن بکام شده ایم که دل دشمن هم بما بسوزد واگرچه متعارف نیست
لیکن نیز و عقل ممکن و بسبب عادت مستبعد و این شعر مثال مملوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو
ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران دران پهن دشت ✤ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم بسر کشی هامون ✤ که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را ✤ هفت زمین و هفت
آسمان مشهورست درینصورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید
و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست
پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده بست و هفتم
جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز یا چند
چیز را به یک حکم جمع کند مثالش اثیر قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست چو ما ✤ لاجرم همچو ماش نیست قرار ✤
شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک
نوع باشد فرق ظاهر کند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا ابر که یاره شبیه کرده ✤ کاین بدره بدره میدهد
و قطره قطره آن دیگر شاعر گوید بیت زین چکاد آب نان ببارد خون ✤ قطره من کجا و ابر بهار سوم تقسیم
و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو چیز ذکر سازند بعد از ان بهر چیزی از ان چیزی را منسوب
نماید مثالش خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ✤ پایی که ره وصل نوشتی پیوست ✤
زان دست کنون در گل غم دارم پای ✤ زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از ان فرق نماید مثالش بیت جای خصمت جای تست رفیع ✤
آن تو تخت و آن خصمت دار پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از ان هر یک را
بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت ای تو چشم کرده ام خنده و گریه کار خود ✤ خنده بروز در دل کنم گریه
بروز گار هم ششم جمع با تفریق یا تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا
تقسیم نمایند جامی گوید قطعه بهیچ چشم تو انگشت لبش ✤ این با آب این بلولو شهوار ✤ آب این تیر آب
آن یعقشن ✤ این که گریه آن که گفتار ✤ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را

به صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو تاریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخت
که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار بیست و هشتم تقسیم
و آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت
دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یا به بندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تا جهان
باقی بود مر شاه را این یادگار + آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته + آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار +
بیست و نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد
بعد آن مصرع دیگر به صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر
بی میر نخواهم که بماند بجهان + و این مدح بمایست به الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه بس بپیچید کین روزگار با من کرد + سیاه
عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت +
سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت
همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی را
شگفتی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این از سبب اینست مثالش
عنصری گوید بیت ز مهر آنکه همی گرید ابر بی سببی + همین بخندد برابر لاله و گلزار + بخندیدن لاله و گلزار از این
سببست که ابر بی سبب می گرید سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و آن
تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهورست سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب
صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل
چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر
مر او را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان ندارد بی دوست
زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی

و معنوی والله اعلم بالصواب. چرا که بنده ناقل ورا ویست هر چه در کتب اساتذهٔ معتمدین یافت بهره مند گردید

گلزار سوم مشتمل بر دو گل + گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن
و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسوره دانده
و در اصطلاح شخصیکه بر ایراد اینچنین کلام قادر باشد صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن باشد اول حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی در مرثیهٔ هابیل در قتلیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است
شعر تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض مغبر قبیحا + و بنای شعر پارسی از بهرام گور است که روزی
بشکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + وزیرش مصرع ثانی بهم رسانید مصرع
نام بهرام ترا و پدرت بو جبله + اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسم است اول **قصیده**
آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول قافیه داشته باشد کم از بست
و پنج بیت بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن در طبیعت شاعر قصد تمام ظاهر می گردد دوم
غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است
و دران ذکر حسن عشق و محنت فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه
داشته باشد سوم **قطعه** بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده
اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه
از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته می شود
چهارم **مثنوی** آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی جدا جدا و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد
بگوید و چار پنج وزن اینها آن مخصوص است + متقارب مثمن + رمل مسدس + هزج مسدس + سریع مسدس
پنجم **رباعی** دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد
ششم **مربع** آن باشد که شاعر اول یک بند چار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد
آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد و هفتم **مخمس** آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم

قوله چرا که بنده ناقل ورا ویست ما مجایه مولف نقل مطالب از کتب اساتذه بالفاظ نموده است صحیح است و جاییکه تصرف طبیعت نموده انکار فرموده محض پایهٔ اعتدال تجاوز نموده فافهم وانظر بالنظر الدقیق ۱۲ سید وارث علی مرطبشله عفی الله عنه

۴۸

مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن هم لیکن بقافیه دیگر بگوید مخمس
ترجیع بند آنست که هفت بیت گفته در آخر آن یک بیت بوزن هم لیکن بقافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده
و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع بیت
آخر را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل ست و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنابر آن گویند
که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه
عزت و اعتبار مردم ست بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر ست و خانه را زمین سقف و ستون
و میخ و رسن و پلاس و کرپاس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد
اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف
حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و میخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از
میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از کرپاس
و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر ۴۹
صنائع لفظی و معنوی ست و در خانه دو طبقه در میباشد که بند و یا بکشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه
در بند هم نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود
تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می آید همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت
از هر دو مصرع می در آید گل دوم در عروض بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن
و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون
باشد و شعر ملیح میگوید موزون ست لیکن بسبب نا فکر شدن از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض
خلیل بن احمد ست که او در مکه معظمه میبود و عروض بضمتین عین و رای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا
به تیمن و تبرک این علم را عروض نام کرد و عروض میزان شعر ست موزون آنست که موافق وزن باشد
و نا موزون آنست که موافق وزن نباشد پس موزونی را میزان درکار و وزن کردن شعر را عروضیان
تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردن ست و در اصطلاح اجزای

بیت را با جزای اصول افاعیل موازنه نمودنست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبرست اگرچه مکتوب
نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود + اول آن الملفوظة غیر مکتوبة و ثانی
را المکتوبة غیر ملفوظة گویند ملفوظهٔ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد
که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع ز هر گوشهٔ یافتم + ز هر خرمنی
خوشهٔ یافتم + تمت تع فعولن ز هر گو فعولن شهٔ یا فعولن فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت
بوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش بوی نافا مفاعیلن
فه کاخر مفاعیلن صبا ز اطر مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان
بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلا است
و همچنین واو طاوس نیز بحساب دو واو است فاعو و فعلان طاووس فعلان همچنین یای است که از تیز کردن
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت درد سر دوستان آه و فغان منست + کاهش
جان طبیب درد نهان منست + درد سری مفتعلن دوستا فاعلن آه و فغا مفتعلن + نِ منی ۵۰
منست فاعلات + کاهش جا مفتعلن + نِ طبیب فاعلات + درد نها مفتعلن + نِ منست فاعلات
مکتوبهٔ غیر ملفوظه آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب و خواجه و خواست و غیر آن مثالش
بیت خواب میخواست که در چشم من آید لی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده + تقطیعش خاب
می خا فاعلاتن + ست کدر چش فعلاتن + م من آید فعلاتن + لی تو فعلن + ای خیالی فاعلاتن + ست کدر خا فعلاتن +
طر خابفت فعلاتن + تاده فعلن + واو عطف گاهی که ملفوظ نشود در حساب نیست و در تقطیع معتبر
نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش + تقطیعش
دو کس را فعولن + که باشد فعولن + بهم جا فعولن + نهوش فعول + حکایت فعولن + کنانن فعولن + دلبها فعولن
خموش فعول + این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمهٔ ماقبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبرست
مثالش مصرع گنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش گنه بی فعولن + ند و پر فعولن + ده پوشد فعولن + بحلم
فعول + و مانند این واو الفیست که مکتوب گردد و ملفوظ نباید و حرف ماقبلش که ساکن است

برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت وگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق +
الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت + بفرسنگ لن + بگریزی فعولن + ز تو فعولن + رفیق فعول +
و آن را الف عروضیان الف وصل گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگیرد و نون ساکن که
بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشان را بگیرد بفور
نه عذر آوران را براند بجور + تقطیعش + نگردن فعولن + کشا را فعولن + بگیرد فعولن + بفور فعول + نه عذر آ فعولن +
وران را فعولن + براند فعولن + بجور فعول و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریر است
و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش + قبا گر فعولن + حریرس فعولن + تگر پر فعولن + نیان فعل + بناچا
فعولن + ر حشوش فعولن + بود در فعولن + میان فعول و هاء مختفی مانند هاء بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع
محسوب نباشد مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین + گریه کردم خنده زد بی اعتباری را
ببین + تقطیعش + گریه کردم فاعلاتن + خنده زد بی فاعلاتن + اعتباری فاعلاتن + را ببین فاعلن + و گاهی در
تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش مصرع خنده چه کنی بگریهٔ من + تقطیعش + خنده چه مفعول ۵۱
کنی بگر مفاعلن + یه من فعولن هاء مختفی خط مختفی که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغییر اضافت
یا بتغییر یای وحدت و غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش حرف و یا محسوب شود مثالش بیت الهی غنچهٔ
امید بگشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما + تقطیعش بدین صورت بشود + الهی غن مفاعیلن + چه ام می مفاعیلن +
د بگشا فعولن + گلی از رو مفاعیلن + ضه جاوی مفاعیلن + د بنما فعولن + و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام
تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست
تقطیعش + زان نرگ مفعول + س مست شد مفاعلن + دلم باد مفاعیل + پرست فعول + اگر سه ساکن در میان مصرع
چون کیست و چیست و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود و اول بحال ماند
مثالش مصرع کیست کانرا راحت و رنج اندرین دنیا نگشت + تقطیعش + کی سکانرا فاعلاتن + راحت و رن
فاعلاتن + جن درین دن فاعلاتن + یا نگشت فاعلات + و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم
حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت بر علم یک ذره پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکیست

تقطیعش نیمه‌وعل فعولن بهیک درفعولن برپوشی فعولن دنبیس فعول کپیدا فعولن دنهان فعولن
بنزدیش فعولن بیکبیس فعول حروف ملفوظهٔ غیر مکتوبه و مکتوبهٔ غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بر آن ۵۱
منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این رابطه انستی حالا باید دانست که عروضیان رکن اول مصرع
اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع
ثانی را ضرب نامند و هر چه درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر گوید بیت
صدر ست عروض و ابتدا آنگه ضرب * هر چیز که درمیانه باشد حشو ست * میزان بکسر میم و سکون یای
تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح با و سکون
حای مهمله و آن در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده درین صورت میزان شعر بحرست که بآن شعر را
وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات
و سکنات میزان و موزون برابر باشند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمهٔ بای بلبل
فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هم ۵۲
بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین
ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از آن مرکب اند عروضیان
در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی است فعولن فاعلن سباعی شش
مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد
مرکب از سه چیز است سبب و وتد و فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
کلمهٔ دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمهٔ دو حرفی ست
که دو حرف او متحرک باشد مانند گه و که و حرف یا که در امثال این الفاظ می‌نویسند برای بیان حرکت ما قبل
و درین صورت در گه و که دو حرفست نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن
بتلفظ سبک است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع
کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو متحرک و یک ساکن باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمهٔ سه حرفی را گویند

ای این ضم در نیست که در میزان و موزون ضمه مقابل ضمه و فتحه مقابل فتحه و کسره مقابل کسره باشند بلکه توافق حرکات و سکنات باشد ۱۲

که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و زاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا اسم مفعول است
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف
ساکن حائلست مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار
حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بتا فاصله کبری کلمه پنج حرفی
را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فکنمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر
و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف
کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت
بهر دم پیشت دارم زاری + از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت بهر گذر کنی بمن عجب
نهی عجب + برویت از نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت پسرا بگشا لب خوشش بسر
بسر و خوشت بنواز مرا + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد ست چرا که هشت ارکان اصول عروض
که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور ست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن
مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری + متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست پنج ست و شش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات فعولن و هر یکی از اصول پنجگانه فروعی چند ست که بسبب تغییری که عروضیان آنرا زحاف خوانند
حاصل میشود بنا بر آن در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرور ست فصل زحاف مفاعیلن
دوازده است و فروع آن شانزده + زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الفست در سبب خفیف آخر
رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم
کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط میم که
آن در وتد مجموع مفاعیلن که میم ست تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم ست

۵۳

گلزار سوم

کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن فاعیل
بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف
آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند
فعول بجای آن نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند
یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب و خرم ست و خب
افگندن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم را بآن دفع شود و اما فروع آن مفاعیلان
مسبغ + مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر
فعولن محذوف + مفاعیل بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان
مقبوض مسبغ + مفعولان اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است ۵۴
و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف ست سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان
بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات
بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش
نهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلات مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن
فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلا
که لام ست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول
با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن
پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ + فعلاتن مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلات بضم تا مکفوف

[illegible]

فعلاتُ بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلان بکسر عین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع
مفعولن مشعث + فعلان مقطوع مسبغ + فعل مربوع + فع مجحوف + فاع مجحوف مسبغ **زحافات** مستفعلن
هشت ست و فروع آن سیزده **اول** اذاله زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست
مستفعلان شود **دوم** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند
سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند
مفتعلن بجای آن نهند **چهارم** قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام بماند
مفعولن بجای آن نهند **پنجم** تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند **ششم**
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن
بجای آن نهند **هفتم** ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن
تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند **هشتم** رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن
بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند + اما فروع آن مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون مفاعلان ۵۵
مخبون مذال + مفتعلن مطوی مفتعلان مطوی مذال مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول + فاعلن
مرفوع + فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + متفعلاتن مطوی فل **زحافات**
مفعولات نه ست و فروع آن یازده **اول** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که فاست معولات
بماند مفاعیلُ بضم لام بجای آن نهند **دوم** طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات
بجای آن نهند **سوم** خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند
چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند **پنجم** کسف اسقاط تای مفعولا تست
مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند **ششم** صلم + اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند **هفتم** جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولاتست لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر + اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند **نهم**
رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن

مفاعیلُ بضم لام مجبون + مفاعیلْ بسکون لام مجبون موقوف + فاعلاتُ بضم تا مطوی + فاعلاتْ بسکون تا مطوی موقوف + فاعلاتُ
بضم تا مجبول + فعلاتْ بسکون تا مجبول موقوف + مفعولان موقوف + مفعولن مکسوف + فعلن اثلم + فاع
مجدوع + فع منحور + مفعول مرفوع + زحافات فعولن هفت فروع آن هشت ست اول تسبیغ زیاده
کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن که لن ست فعولان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون ست فعولُ بضم لام بماند سوم قصر + اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست و اسکان ماقبل آن که
لام ست فعول بماند چهارم حذف + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند
پنجم بتر + اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم + اسقاط متحرک اول
وتد مجموع فعولن که فا ست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند هفتم ثرم + اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا ست اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعْل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند
اما فروع آن فعولان مسبغ + فعولُ بضم لام مقبوض + فعولْ بسکون لام مقصور + فعَل بفتح عین محذوف
فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعْل بسکون عین اثرم + فع ابتر + چون اصول اوزان بعضی سباعی [illegible] ۵۵
و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده[19] بحر ست
طویل[1] + مدید[2] + بسیط[3] + وافر[4] + کامل[5] + هزج[6] + رجز[7] + رمل[8] + منسرح[9] + مضارع[10] + مقتضب[11] + مجتث[12] + سریع[13] + جدید[14]
قریب[15] + خفیف[16] + مشاکل[17] + متدارک[18] + متقارب[19] + ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی است
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم نگارینا که با من چها کردی + قرارم ز دل بردی و صبرم
جدا کردی + ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی هست + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار
مثالش بیت بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ارکان سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسی است + مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت ای یار بیوفا چون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که جانان بمن افتد نظر ناگهت ارکان سالم بحر وافر مثمن
مرکب از سباعی + مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا بنشین [illegible] صنما
غم تو بجان بکشم + چو بدیدی خوشتر نمی نگرم چه حال [illegible] ارکان سالم کامل مرکب از سباعی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن + دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشش گهی ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + این پنج بحر که مذکور شد خاصهٔ زبان عرب است یعنی پارسیان
درین بحور شعر کمتر گویند بنابر آن نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج
رجز رمل منسرح + مضارع + مقتضب مجتث + سریع + جدید + قریب + خفیف + مشاکل + متقارب +
متدارک که مشترک است درمیان عرب و عجم بتفصیل می‌نویسد اول بحر هزج مثمن سالم + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن + دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی
جانب ما کن + هزج بفتحتین های هوز و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز پا سرود خوش آینده است و مثمن
آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در و راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان + دو بار مثالش بیت زهی وصفت بخوبی گل و هانت
غنچهٔ خندان + قدت سرو روان و خط ریحان باغ جان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
برای لفظ مفاعیلان ۱۲
هزج مثمن مقبوض + مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن + دو بار مثالش بیت المم برون شد از غمت غمت ز دل ۵۷
برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد + هزج مثمن اشتر + فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن +
دو بار مثالش بیت سرو من می نشین جانب گلستان کن + یک دو جام می درکش دوره نوش گردان کن +
درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری + پای بگلستان نه گر دست بمی داری + درین بیت چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور + مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش
بیت ما هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر
و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن + دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار
چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش بیت تا لعل شکر ریز و صراحی چشم [illegible]

ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف + مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن + دو بار مثالش بیت مرا نیست چو آن
بخت که با یار نشینیم + درون ریش و جگر چاک و دل افگار نشینیم + درین بیت عروض و ضرب محذوف است
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم + مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی
من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور +
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقه دام بلائیم + درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف + مفاعیلن مفاعیلن فعولن + دو بار مثالش بیت
جفاء جور او بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نچیدم + درین بیت عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش بیت تنم کاست ازان ماه
دل افروز + دلم سوخت ازان شمع جهانسوز + درین بیت عروض و ضرب مقصور است باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف + مفاعیل مفاعیل فعولن + دو بار مثالش بیت دل ازار و جفا کاری نگاری
جفا زار دلم کاری نداری + درین بیت عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف + مفعول مفاعلن فعولن + دو بار مثالش بیت اشکی چو عقیق ازان
فشانم + کز لعل تو میدهد نشانم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور + مفعول مفاعلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت هر چند تو شاه
ما گدائیم + دامن بنشان که آشنائیم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور + مفعولن فاعلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت صد بار هم پیش اگر کشتی آه
برخیز هم تا کشتی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج
مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثالش بیت بقد سرو گل اندامی + خوشا وقتی که بخرامی + مربع
مفعول است از تربیع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور + مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش
بیت بیا ای بت بدخوی + بیار از رخ گل بوی + درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است عروض و ضرب مقصور

هزج مربع مکفوف محذوف + مفاعیلُ فعولن + دوبار مثالش بیت ز کف تیغ جفا نه + ز لب کام
مراده + هزج مربع اخرب + مفعول مفاعیلن دوبار مثالش بیت آن غنچهٔ خندان کو + آن لعل
سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم + مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخشِ من
لعل شکر گفتار تو + در آرزوی مردم از حسرتِ دیدار تو + رجز بفتحتین رای مهمله و جیم تازی در لغت
اضطرابِ شترست رجز مثمن مذال مستفعلن + مستفعلن مستفعلن مستفعلان دوبار مثالش بیت
یارب چه شد کان ترکِ من ترکِ محبان کرده است + آسودگان وصل را از جور هجران کرده است + در
عروض و ضرب مذال باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آئینه دلا
با همه یکرو نکنی + دیدهٔ جان آینهٔ آن رخِ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون + مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دوبار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من + نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من
درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبونست رجز مثمن مخبون مطوی + مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
دوبار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم + چو نیست ره سوی تو ام بجانبِ در نگرم
رجز مسدس سالم مستفعلن + شش بار مثالش بیت ای هرگزم نا رفته از پیش نظر + روزی بچشم
مرحمت سویم نگر رجز مسدس مطوی + مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری
نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون + مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد
از بهار خوش هوا + فزون شود بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون + مفتعلن مفاعلن مفاعلن
دوبار مثالش بیت کیست بر دل من از هوای تو + کو دگری که دل نهم بجای تو + رجز مربع سالم
مستفعلن + چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری + سنگین دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی
مفتعلن + چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من + وی غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم
فاعلاتن + هشت بار مثالش بیت هر کسی از من کشاید پای گل با گلعذاری + من نشسته در جفا خواری
بهر دل خار خاری + رمل مثمن مخبون فعلاتن + هشت بار مثالش بیت ای شکرت رشته دو
جان خسته مور مرغوب + نکشی تیر نگاهم که کند سایه بر آن لب + خواجه عصمت شه بخاری یکی الحیران

شازده رکن بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب
ای سرو پیر و بی سمن بر + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت ست و بلال و طرف چشمه کوثر
رمل مثمن مقصور + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دو بار مثالش بیت روز را تا ساخت چون شب
تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست
و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت گر بدانی
قیمت یکتا موی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست
و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن + دو بار مثالش بیت
پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار رکن مشکول و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان + دو بار مثالش بیت منم و
خیال یاری شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان + درین بیت صدر و ابتدا
و جزو آخر حشو مشکول ست و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور + فاعلاتن فاعلاتن ٦٠
فاعلات + دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت
مانده ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور + فاعلاتن
فعلاتن فعلات + دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب ست + وان چه خط خوش و خال
عجب ست رمل مسدس مخبون مقطوع + فاعلاتن فعلاتن فعلن + بسکون عین دو بار مثالش بیت
مردمی نرگس او صید اند + جادوی غمزه او صید اند + رمل مربع سالم + فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش
بیت چشم آن دارم که گاهی + افکنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون + فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش
بیت دل من هیچ نیرزد + اگرت عشق نورزد + چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول
فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم + بلبل بباغ نالان عاشق
بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم ست مضارع مثمن اخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان + دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خندست کام شکر دهانان + سبز
زبانت بیرون از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبّغ و باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گیرم که نیست بر سر
آزادگان قفست + کم زانکه نیست آگهی و نیازت هست مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا نسیم بهار که بر طرف جویبار + نوید یار گلعذار بکف جام خوشگوار مضارع
مسدس مکفوف محذوف + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار مثالش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن +
خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت
ای کرده گرو ماه ز شب خرمن + گریان ز حسرت تو چو باران من پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات + دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب + به که شدن با دگری در بهشت +
درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع + دو بار مثالش بیت ای گل رویت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش بیز سریع ۶۱
مسدس مکفوف منحور مفتعلن فع مفتعلن فع دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ناز بیا تا نشده عمرم سپری
سریع مسدس مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک
بتاثیر تو زر میشود ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن + گفتنی بیار از آن گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل
از حیات ای جان یکدم است گر دانی مقتضب مربع مطوی + فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
نیست چو تو سرو چمن + گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش
بیت ای نگار سیمین بر + بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم + فاعلات
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود هفتم بحر مجتث
مثمن مخبون مسبغ + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان + دو بار مثالش بیت ز ظلم که [illegible]

چراغ جهان منست ان + غبار کز تو رسد نور دیدگان منست ان + مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن + دو بار مثال اش بیت زر دوزنیست عیسر نظر بروی تو ما را + چه دولت ست تعالی الله
از قد تو قبا را مجتث مثمن مخبون مقصور + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات + دو بار مثال اش بیت از آن که
که دل من بسوی یار منست + زهی دراز که شبهای انتظار منست + مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثال اش بیت تو نور صبحی و من شمع خلوت سحرم + نه نیستی کن جان من
که چون نهی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثال اش
بیت برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها + چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها سیزدهم بحر منسرح
مطوی موقوف + مفتعلن فاعلات + چهار بار مثال اش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه بکین سر کشید شحنه بخون پی نشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست + چهار بار منسرح مطوی
مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثال اش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن +
صد خدا و ندر اذهب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع + دو بار مثال اش بیت
من نشنیدم که خط بر آب نویسند + آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع + دو بار مثال اش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو پادشاه ندارد چهارم
بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثال اش بیت شربت
شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین دو بار مثال اش بیت مهر بکشای لعل میگون را + بستکن عاشقان محزون را خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ + فاعلاتن مفاعلن فعلان + دو بار مثال اش بیت پیش تو جانی توانم کرد +
ور تو خود دانی توانم کرد + دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل مفاعیل + دو بار
مثال اش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + سرو قامت نیکو خوی نیکو روی + متشاکل
مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثال اش بیت سوز کار عشق ز انست + باد کردی از انست
یازدهم بحر متقارب مثمن سالم + فعولن هشت بار مثال اش بیت شاهد هستی نشانی ندارد

62

مگر زاهد شهر جانی ندارد متقارب مثمن مسبغ + فعولن فعولن فعولن فعولان + دو بار مثالش بیت
زهی ابرو بیت قبله پاک بینان + نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثمن مقصور + فعولن فعولن
فعولن فعول + دو بار مثالش بیت دلم بر درد حق وفائی نداشت + دلش هم ز غم آشنائی نداشت
متقارب مثمن محذوف + فعولن فعولن فعولن فعل + دو بار مثالش بیت چه کاکل گره و شیاش پر
یکی گفت گیرو دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم + فعلن فعولن فعلن فعولن + دو بار مثالش بیت آشوب
جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم + فعول فعلن فعول فعلن + دو بار مثالش
بیت اگر بخوانی درم برانی + دل حزین را بجای رانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفتهٔ اوست بیت زهی زلفت که بر گل تر فگند سنبل فشانده عنبر +
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر +
برخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم + فعولن شش بار مثالش
بیت زده بر جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف + فعولن فعولن فعل + ٦٣
دو بار مثالش بیت چو زلفت فشاند صبا + دل من بیفتد ز جا + دوازدهم بحر متدارک
مثمن سالم + فاعلن هشت بار مثالش بیت ای صنم بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده
پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون + فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت صنما بنمای رخ و جان برباً
که ترا بود این بدادن که مرا + متدارک مثمن مقطوع + فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت
تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع + فاعلن فعل فاعلن
فعل + دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار مثالش بیت چگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن +
دو بار مثالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره گاری بکن پانزدهم بحر
بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون خار و خس بتو قصب افتاده ام

در رهت + باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت شانزدهم بحر وافر مثمن سالم + مفاعلتن هشت بار
مثالش بیت بیا بنشین دمی به برم من از غم تو بجان المم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از اینکه دیده ام
وافر مسدس سالم + مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا
بسوی منت فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم + متفاعلن هشت بار مثالش بیت
بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم
بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متأخرین ست در
دیوان هیچ یک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنابرآن بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را
که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جملهٔ
اوزان همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار
نموده و آن بر بیست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر قسم اول آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز
دوازده نوع ست قسم دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای
هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان اخرم + رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت
در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل سبب تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن
مفعولن فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول
رباعی در گلشن اشک افشان بنشستم دوش + در گل آمد بوی تو رفتم از هوش + چون گفتم با گل بحالت سخنی
مرغان کردند سوی من یک یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
+ مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی گاهی دارد زلفت در هم ما را
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + من دانستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد ز غم تو از غم ما را + مفعولن
مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع + اوزان اخرب رباعی چون قد تو سرو اینجا سیم اندام + صد دل شده عاشق
خاک ره شود در هر گام + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن

مفعولن فاع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیل
مفاعیلن فاع رباعی بر خاک در تو هر دم رخ میسایم * زان روشنی بصر همی افزایم * باشد که
ز در دُرای از گوهر اشک * محنت کده خویش همی آرایم * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار توام جانان
عالم نگر * چون بر تو جان هم بنگر بگذر * خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش * بین چهره من تا بجگر
مفعول مفاعیلن مفعول فعل * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه
اول مشبه چیزیکه مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه ۶۵
لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون و چه و مثل و مثال و همچو و مانند و در بیان کردن نیز همچنان و پنداری
مانی و مانند و رنگ و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک است میان مشبه و مشبه به و آن بهر حال
چیز درین مصرع جسته مصرع چهره یار چون قمر روشن * چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه
روشنی وجه تشبیه و آنرا انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروط است و آن چنانست که ویرا با
چیزی از چیزی مانند کنند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چو شیر است اگر
شیر عقل داردی * و فلان مانند ابر است اگر گوهر باردی * استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را
گفتار بودی * سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی * مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر مور
سخن دارد و گر موی روان دارد * من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد * از آن جمله است
تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت
آشفتگان * در پریشانی و تاریکی یک اند گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت

خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه‌ای مانع از اراده معنی وضعی
قائم باشد و در میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که از [illegible] متروک باشد
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت * بود در
کوی جنون آن روز پا در گل مرا * دست فی الحقیقه موضوعست برای انسان و اطلاق دست
بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام است چنانچه سامان و سرانجام
کار تعلق از دست است و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم نمیتواند شد
مسعود سعید سلمان گوید قطعه محبت را همین فرو شد سر * که عطار ره همین برارد دم * آخر این روزگار از رقص
دست * ملک می زند کمال [illegible] حکم * شد ز مردم تهی کنار جهان * خاک را پر نشد هنوز شکم *

گل سوم در قافیه * بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی از پی رونده قاعده عرب چنین است
که هر گاه لفظی را از صیغه بطرف اسم درآرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای ٦٦
رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح [illegible] عبارت از حرفی چند است که در آخر هر بیت الفاظ
مختلف آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه
حافظ فرماید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را * که گدا را و دعا
را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو واقع شده و را در هر دو ردیف است که متحد اللفظ و المعنی
تکرار آن بعینه واقع شد در تمام [illegible] گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی
توئی * پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت [illegible] هست پیش از [illegible] بنگار اده
بر چرخ [illegible] از جام [illegible] یک [illegible] ده * خمار [illegible] قافیه اند و ردیف و در ردیف را قافیه لازم
و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف
پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردد چنانکه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرف است
[illegible] از آن [illegible] حرف [illegible] و قید آنکه

روی + بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که پیش از روی باشد تاسیس
و دخیل و ردف و قید است + اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی واسطه باشد
چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چه اگر قافیه یاور و خاور
برود و پسر و سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس
و روی متحرک باشد مانند واو خاور و واو یاور و یای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت
آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند
مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن
ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوعست یکی
آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو ستون و زبون و جنون
و کنون و مثل یای چنین و حنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول را
که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد + و آن شش حرفست خا + را + سین
شین و فا + نون + شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون + خا و را و سین و شین و فا و نون +
خا چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین
چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف
بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر
زبان پارسی + ده دو بالا هست بشنو ای فتا + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو
و یا با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون [illegible] زا چون بزم و رزم سین چون
بست و شست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون [illegible]
و چند ها چون بهر و مهر واو مانند خون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی
بیست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره + [illegible] وصل
[illegible] حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست [illegible]

الف و دال و کاف و ها و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر در سلب است گر الف
چون یار و نگار را دال چون کند و زند کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و برده یا چون
هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش
یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف ربط
چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش
و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی آن دل که بدست خویش
بشکستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش + القصه بسی بپای او افگندیم + چون شیشه
بدست خویش بشکستیمش + نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش + بازده ای جان که نه بر دستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین
درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون که نه بردستیمش +
در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریاتست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود ۶۸

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه آفریدگار خزان و بهار که درین روزگار شگفتگی آثار گلدستهٔ مضامین رنگین از بهار
یعنی کتاب چهار گلزار باهتمام امیدوار رحمت ایزد غفار محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان بتربیت یافته
خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان تغمدهما الله بالرحمة والغفران اوائل شعبان سنه ۱۲۹۳ هجری در
مطبع نظامی واقع کانپور بعد ترمیم و درستی اغلاط اتفاق مانده از آب و رنگ
سبزه و تازه ارقام بر روی اوراق رنگین مالید و

۱۲۹۰ھ

سنه الطبع برابر بودی شاهد
مضامین رنگین گشته

۶۹

تنبیه

باید دانست که درین رسالهٔ چهار گلزار هرجا که عبارت غیر صحیح ونامناسب بمقتضای بشریت از قلم مؤلف برآمده موجب غوایت مبتدیان وباعث مغلطهٔ ذهن خوانندگان بود لهذا اسقاط آن نامناسب و بشمیر اصلاح پیراسته حذف کرده شد وحتی الوسع باصلاح آن کوشیده شد ودرین صفحات وجه‌های اسقاط آن درج کردن بدین جهت واجب انگاشت تا کسی از راه بی‌خبری بسبب کم کردن عبارت کتاب حرف تشنیع بر زبان نیارد وبه نسبت مصلح عذرخواه زبان طعن نکشاید ونیز صاحب طبع سلیم را بصیرتی افزاید و [illegible]

عبارت کتاب	بیان وجه اخراج
مستور ومخفی آنست که به حرف نوشته شود وآن از ده [illegible] است با تا جا خا را زا طا ظا فا یا ازین جمله ازده اسما بتلفظ آشکارا نمی‌شوند الا هرگاه ازین اسما بجای الف یا [illegible] مجهول ملفوظ میگردد یا مانند [illegible] آن اگر یای [illegible] [illegible]	درین فقرات این قدر عبارت زائد وبیکار است این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی‌شوند گاهی معروف ملفوظ میگردد هرگز اشتباه بخاطر نمیرسد [illegible] الف ویا این اسما هردو بتلفظ پوشیده است ازین جهت [illegible] نامیده شد فقط چون این عبارت را آخر [illegible] کرده شد
[illegible] اصطلاح پارسیان الف [illegible] وتبدیل حرف [illegible] از کلمه خواه از اول باشد یا آخر وآن [illegible] [illegible] بقدرت [illegible] [illegible]	[illegible] نیست که الف بتبدیل کردن الف [illegible] وور حروف علت که واو ویا باشد در قاعدهٔ الف [illegible] [illegible] در آخر [illegible] باشد [illegible] اول واوسط [illegible] [illegible] از اول باشد [illegible]

جامی گوید + بتعویذ اندرش پیراسته بود +
کز حسد بش راز آتش ایمنی بود +

•

پنجم بای قسمیه جامی گوید + بنام آنکه نامش حرز جانهاست + بثنایش همه بهر تیغ زبانهاست +

هفتم بای تشبیه رباعی آتش لسان بوبندت ماند + پیچیدن افعی بکمندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + درین رباعی آتش را بسنان دیو بند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند تشبیه داده و یکبار چون روز علم زد بسا مشابه ماند پیچان یکشبه شد با و بجاست ماند مقدر بیر بفقر عم تیز گام ست ماند + روزی لفظا داد [illegible] بضرورت سوداء [illegible] وطا [illegible] آتبا فوقانی [illegible] کنند چنانچه سعدی باید چو گنجشک [illegible] باز دید از قفس [illegible] رخ نماند دران یکنفس دیگر [illegible] تا بوقتیکه امروز [illegible] کسلطان شب [illegible] روزه کرد [illegible] در اصل مطلع بود [illegible]

بر داشته بجای دیگر بند و جمیع رسائل فوائد مثل عبد الواسع هانسوی و مرزا قتیل این بای ظرفیت قرار داده لفظ در را زائد نوشته اند و همین شعر را در مثال آورده لهذا این اشعار را هم ازین مقام ساقط کرده شد مؤلف درین شعر بنام آنکه نامش بای قسمیه مینویسد و در اصل بای ابتدائیه است و باید فهمید که قسم را درین مقام چه گنجایش خواهد بود

مؤلف درین رباعیات آتش لسان که چون روز علم زد بار که بر لفظ سنان و حسام ست بای تشبیه قرار داده و حال آنکه لفظ ماند صیغه مضارع از مصدر ماندن که بمعنی مشابه شدنست واقع شده ازین سبب این رباعیات را ساقط کرده شد

باید دانست که در لفظ [illegible] بدین جای [illegible] فوقانیه از بهر چه بیست در لفظ قفس که صادر [illegible] [illegible] کردند بضرورت قافیه و درین لفظ کدام ضرورت داعی شده

درین [illegible] مضاف الیه لفظ [illegible] مضاف الیه [illegible] این شعر را نیز ساقط کرده دانستنی ست که [illegible] زین [illegible]

و در و رونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا ننماید سعدی فرماید
خدای را است مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان برقرار
میدارد جامی گوید نه بینم پخته زین بزم خامی که باشم
بر کفش زان باده جامی شاعری گوید گردی تو ز دل
مرا فراموش یای لفظ خدای و خامی و گردی تو جو هر
نیست زائد است

در لفظ پخته و خامی هرگز یای زائد نیست بلکه یای ...
و در لفظ گردی یای معروف خطاب و این هم ثابت است
که یای اند مجهول می آید نه معروف لفظ تو برای تاکید
چنانچه میگویند که من نمیکنم پس حیرانم که هرگاه از لفظ
گردی تو یا را دور کنند که تو خواهد ماند و معنی آن چه خواهد بود
و محاوره کدام زبان خواهد بود مقام بیست
در لفظ الهی یای متکلم است نه یای ندا

هجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید
یوسفی گوید الهی چون به سرم چهره بکشای دلم طوطی
کن و آئینه نمای جامی گوید الهی غنچه امید بکشای
گلی از روضهٔ جاوید نمای یعنی یا الله
چهارم تای علت آن یعنی سبب علت پیدا کند سعدی
فرماید تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
سبب شیکی عیب سخن نگفتن است جامی گوید لیکن
گر با خود حیله ساز که تا گیر ... نیکو بشن ... ٧١
فرماید بیا تا ... بنیمو ... تا ... بیگانگی بشن
لفظ ... آید ... جا ... کردن ... را ... علت است

در این اشعار تا مرد سخن نگفته باشد تا بمعنی تا زمانیکه
هست نه تای علت در شعر و لیکن که ... در مصراع
ثانی کاف علت است نه تا و در شعر بیا تا تا سے
تفسیر است نه تای علت لهذا این اشعار را نیز ساقط
کرده شد

اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حرف ...
یعنی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر آن یا ...
... فرماید ... بقدرت ... بالا ... خدا و ...
... ز هی ... که ...
... بر کسیته ... نون ... تا ترخیم ... گفته

نیست که اماله تبدیل کردن الف است ... یا ... ساقط
و در حروف علت که واو و یا باشد قاعدهٔ اماله و غلی
نمانده و ترخیم انداختن حرف آخر باشد ... حرف
اول و اوسط را ترخیم نمی گویند لهذا این ... را خرا...
از اول یا ... دون ... ساقط ...

اسم جنس [illegible] گردیده [illegible]

خود رفتن [illegible] اند تا که [illegible]

لازم [illegible] چهار [illegible]

[illegible]

پریشان [illegible] عالم گشت

61

[illegible]

[illegible] پریشان [illegible]

[illegible]